

نکته‌هایی را که بخواهیم در مقدمه گفت و گو با دکتر ضیاء موحد اشاره کنیم در متن گفت و گو بیان شده است. ضیاء موحد در میان اهل فرهنگ و ادبیات جایگاه ویژه‌ای دارد و سال‌هاست که به تدریس منطق و فلسفه در دانشگاه‌های ایران مشغول است. با دکتر موحد دو نشست برگزار کرده‌ایم که در نشست اول زندگی و آثار او و در نشست دوم، منطق موجّهات مورد بحث قرار گرفته است. از دوستانی که در این دو جلسه ما را همراهی کرده‌اند سپاسگزاریم. حاصل این گفت و گوها را می‌خوانید.

□ محمدخانی: ضمن تشکر از دوستانی که در این گفتگو حضور دارند، در ابتدای بحث از آقای دکتر موحد می‌خواهیم تا مختصری درباره زندگی خود توضیح دهند.

■ موحد: من در ۱۲ دی ۱۳۳۱ در اصفهان متولد شدم. تحصیلات ابتدایی را تا پایان دبیرستان، یعنی دیپلم ریاضی در اصفهان بودم. سال ۳۹ به تهران آمدم و در دانشکده علوم، فیزیک خواندم. بعد از آن هم مدت چند سال دبیر فیزیک و ریاضی بودم. از سال ۴۶ تا ۴۸ در دانشگاه تهران تا فوق لیسانس، فیزیک را ادامه دادم و بعد به وزارت علوم رفتم و در آنجا در مرکز اسناد و مدارک علمی به عنوان کارشناس فیزیک و ریاضی و همکار مجله چکیده علوم کار کردم. در سال ۵۴ هم برای ادامه تحصیل در علم آگاهی‌رسانی که با کار مرکز ارتباط داشت، به انگلیس رفتم. در آن زمان ۵ سال بود که عضو هیات علمی بودم و طبق قانون پس از ۵ سال افراد می‌توانند به هزینه دولت ادامه تحصیل دهند. مدت یکسال هم در دپارتمان کتابداری یونیورسیتی کالج به سر بردم. اما هیچ علاقه‌ای به این رشته پیدا نکردم. این نکته را برای این شرح می‌دهم که یک گرفتاری عمومی است، یعنی گرفتاری انتخاب رشته و پیدا کردن راهی که باید رفت.

داستان از این قرار است که یک روز تصادفاً به دانشکده فلسفه که نزدیک دپارتمان کتابداری بود گذارم افتادم. گفتم خوبست سری به اینجا بزنم و وقتی برنامه درسهای آنجا را دیدم، گمشده خود را یافتم. با اتفاقی بود که زندگی مرا به راه درست آن انداخت. با

اجازه استاد معروف فلسفه و منطق آنجا، «بیل هارت» در کلاسهای او حاضر شدم و پس از یک سال تصمیم گرفتم رشته فلسفه را ادامه دهم. البته در ایران از سوی بعضی مسؤولان، مخالفت‌های زیادی شد، اما با مساعدت آقای احسان نراقی - رئیس موسسه تحقیقات - که اتفاقاً هیچ آشنایی هم با من نداشت، اما می‌دانست که راه دشوارتری را انتخاب کرده‌ام، توانستم به تحصیل خود ادامه دهم. این است مختصری از تحصیلات رسمی من. اما نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که در کشورهای اروپایی هم که تعداد مشاوران و راهنمایان در هر مقطعی فراوان است، باز هم چنین مواردی دیده می‌شود. یادم هست در جشن پایان سال تحصیلی در دانشگاه یونیورسیتی کالج لندن یکی از دانشجویان انگلیسی وقتی می‌خواست مرا به دوستش معرفی کند، گفت در این دوره این تنها دانشجوی دکتر است که برای ما مانده است. از قرار معلوم افرادی برای دوره دکترا شرکت کرده بودند، اما در میانه راه متوجه شده بودند که یا نمی‌توانند این دوره را ادامه دهند یا این چیزی نیست که می‌خواسته‌اند، از اینرو درس را رها کرده بودند و رفته بودند.

□ محمدخانی: آقای دکتر دوره‌ای از تحصیلات و کار شما در اصفهان سپری شده، یعنی دورانی به غیر از تحصیلات رسمی، چون در جایی خوانده‌ام که شما در کلاسهای غلامحسین آهنی شرکت می‌کردید، به جز این کلاسها در چه کلاسهای قدیمی دیگری حضور داشتید؟

■ موحد: آقای غلامحسین آهنی دبیر دبیرستان

سعدی بود که مدرکهای رسمی، مثلاً لیسانس هم نداشت. اما عشق عجیبی به تعلیم و تعلم داشت. ایشان فلسفه اسلامی را در محضر کوپایی خوانده بود. مشخصه آقای آهنی علاقه‌ای بود که به آموزش داشت. مثلاً ایشان صبح زود یعنی قبل از طلوع آفتاب با من و چند نفر دیگر در مدرسه جده (یکی از مدارس قدیمی اصفهان) قرار می‌گذاشت و به ما تا شروع مدرسه، متون متداول قدیمی مانند سیوطی، شرح نظام، معنی و مَطُول درس می‌داد و بعد وقتی به دبیرستان می‌آمدیم، در فاصله دو کلاس، هنگام زنگ تفریح، چایی در دست، دوباره همین دروس یا درسهای دیگری ادامه می‌یافت. ظهر هم وقت استراحت و ناهار خود را صرف تدریس می‌کرد و در ساعت آخر هم یعنی ۴ تا ۵ که دبیرستان تعطیل می‌شد، باز می‌ایستاد و دوباره تدریس را ادامه می‌داد. من در جلسه‌های درس ایشان بسیاری از متون قدیمی را فراگرفتم. در تابستان هم در مدرسه صدر که مدرسه طلبگی قدیم بود و هست ادامه می‌دادم. مدرسان این متون اغلب چندان معروف نبودند، اما تسلط بارزی بر این متون داشتند. تعلیم‌های ابتدایی تر - و البته مهمتر دیگر - تعلیم‌هایی بود که پدرم می‌داد، آن هم از شش، هفت سالگی، از اصول اعتقادی تا تجوید و مخارج حروف و نصاب الصبیان و غیره. اگر هم کشتی می‌دید صرف میر و شرح تشریحی هم می‌آموخت. اهل فلسفه و شعر هم بود. علاقه من به فلسفه و شعر و آشنایی با سعدی و حافظ از برکات انس با پدرم بود.

□ سیدعرب: آیا شما مرحوم حیدرعلی‌خان برومند را

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

گفت و گو با دکتر ضیاء موحد

فیلسوفان، مدیون بصیرت‌های

دیده‌بودید یا در اصفهان یا تهران در کلاس ایشان شرکت می‌کردید؟  
■ **موحد:** خیر، پیش از آمدن ایشان به تهران و تدریس خصوصی در انجمن حکمت و فلسفه، نه ایشان را دیده بودم و نه چیزی در باره او شنیده بودم.

□ **دهقانی:** شما تا سال ۵۴ درباره تحصیلات و کار خود فرمودید، بعد از آن مشغول چه کاری بودید و دکترای خود را در چه زمانی گرفتید و آیا دقیقاً در فلسفه بود؟

■ **موحد:** واقع این است که قصد تفصیل این مطالب را ندارم. به همین دلیل خیلی سریع از آنها گذشتم. توضیح بیشتر این است که در سال ۵۴ که به خارج رفتم، به شرحی که گفتم، یک سال در حیرت و سرگردانی به سر بردم، بالاخره خود را به دیپارتمان فلسفه رساندم. در همین سال در کلاسهای منطق بیل هارت (W.D.Hart) شرکت می‌کردم، طبعاً زبان هم می‌خواندم، به کلاسهای فلسفه هم می‌رفتم. اما چون فوق‌لیسانس در فلسفه نبود، گفتند باید یک سال فلسفه بخوانم. در آن یک سال باید سه درس انتخاب می‌کردم که دو تای آن اجباری بود. دروس اجباری یکی منطق مقدماتی و روش‌شناسی بود و دیگری معرفت‌شناسی و متافیزیک. درس اختیاری را هم منطق ریاضی انتخاب کردم که سطحی بالاتر از منطق مقدماتی است. این دوره را با امتحان آخر سال به پایان رساندم. قاعده آنجا این است که بعد از فوق‌لیسانس باید دوره موسوم به «ام‌فیل» (M.Phil) را که دوره‌ای است ظاهراً خاص انگلیس و مدرکی است بین فوق‌لیسانس و دکترا گذرانند. تز این دوره کوتاه است و حدود حداقل بیست و پنج هزار کلمه، بر خلاف پایان‌نامه دکترا که حداقل هفتاد و پنج هزار کلمه است. حال اگر استاد راهنما تشخیص دهد که کسی شایستگی ارتقاء به دوره دکترا را دارد پیشنهاد

می‌کنند، در شورا تصویب می‌کنند تا ارتقا پیدا کند. در مورد من نیز همین‌گونه شد و به دوره دکترا انتقال پیدا کردم و در ۱۹۸۱ برابر با ۱۳۶۱ شمسی هم از پایان نامه خود دفاع کردم.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر ظاهراً شما وقتی در اصفهان بودید شعر کهن هم می‌گفتید و گویا مرحوم صغیر چهار کلمه گفته بود که در یک رباعی بیاورید که آورده بودید و به شما تخلص «عجیب» داده بود. چگونه در انجمن‌های ادبی با شعر کهن ارتباط پیدا کردید و از چه موقع شروع کردید و چه مدت طول کشید.

■ **موحد:** قضیه، یک رباعی و دو رباعی نبود. داستان مفصلتر از اینهاست. به گمانم دوره دوم دبیرستان بود که وارد انجمن شدم. انجمن کمال در کتابخانه مدرسه چهار باغ تشکیل می‌شد و وجه تسمیه این انجمن یکی به دلیل کمال‌الدین اسماعیل بود و دیگر اینکه اسم رئیس کتابخانه کمال مجلسی بود. قاعده انجمن این بود که هر هفته غزلی طرح می‌کردند، مثلاً «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند» هفته آینده اعضای انجمن موظف بودند در این وزن و قافیه شعر بگویند و البته کسانی که طرح را می‌ساختند اولویت داشتند. من هم معمولاً طرح را می‌ساختم، البته طرح ساختن در آن سن و سال کار خیلی عادی نبود و به نظر بعضی‌ها غریب جلوه می‌کرد. برای «صغیر» که از شاعران معروف اصفهان بود و خود از کودکی شعر سروده بود و به همین دلیل تخلص صغیر به او داده بودند این امر پذیرفتنی بود. اما برای برخی از اعضای انجمن... بگذریم.

□ **محمدخانی:** آیا مرحوم همایی هم در انجمن شرکت می‌کردند؟

■ **موحد:** همایی هر بار که به اصفهان می‌آمد در

انجمن شرکت می‌کرد. یکبار وقتی به انجمن آمد شاعری متخلص به خاکشیر هم آمد. شما از خاکشیر شاید فقط اسمی شنیده باشید. همایی معتقد بود که بعد از عبید زاکانی کسی به قدرت خاکشیر در سرودن اینگونه اشعار نداریم و البته کتاب او جزو آثار زیرزمینی است. باری او هم آنجا بود و همایی اصرار کرد که می‌خواهم شعری از شما بشنوم. خاکشیر آدم بسیار محجوبی بود و در آن سال سن زیادی هم داشت. آمد و شعرش را در حالی که از خجالت عرق می‌ریخت، خواند. این مرد بسیار اهل مطالعه بود و شنیده‌ام که کتابخانه خوبی هم داشته است. باری من به این انجمن چند سالی می‌رفتم.

□ **رفیع زاده:** لطفاً در باره جنگ اصفهان و همکاری خود با آن توضیح بدهید، چون در آن دوره جلسات شعر و داستان هم داشتید.

■ **موحد:** جوانان در آن دوره در برابر قدما انجمنی تشکیل دادند به نام «انجمن صائب». حمید مصدق هم از بنیانگذاران آن بود. در این انجمن از جمله گلشیری و گاهی هم منوچهر بدیعی و بهرام صادقی که در آن زمان تهران بودند، شرکت می‌کردند. البته این انجمن قبل از شکل گرفتن جنگ اصفهان بود.

□ **محمدخانی:** آقای دکتر چطور شد که شما در این دوره از شعر کهن به شعر نو گرایش یافتید، یعنی چه حادثه‌ای باعث شد که به شعر نو روی آورید.

■ **موحد:** من سالها به شعر نو گرایشی نداشتم، به خصوص که معرفان خوبی نداشتم، مثلاً در انجمن کمال عده‌ای شعر نو می‌خواندند که نه تنها استعداد شاعری نداشتند، قدرت دفاع از شعر نو را هم نداشتند. مدتی

روش‌ها و مطالعات فربغی

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

هستند

شاعرانه

گذشت تا حقوقی به اصفهان آمد، البته قبل از آن با گلشیری آشنا شده بودم. حقوقی محاسنی دارد و تاثیرهایی می تواند داشته باشد که واقعاً کم نظیر است. در همان زمان هم جنگ آرش در تهران منتشر می شد که جهش و جریانی در شعر نو بود. در همین زمان برای ادامه تحصیل به تهران رفتم. در تهران هم جلساتی بود که در آنها حمید مصدق، رویایی، صالح وحدت، دکتر مصطفی رحیمی، جلیل دوستخواه و کسریایی شرکت می کردند. من هم به این جلسات می رفتم. در همین زمان بود که مقاله «نوعی وزن در شعر فارسی» اخوان را خواندم. می دانید، اولین چیزی که در مواجهه با شعر نو مشاهده می شود کوتاه و بلندی مصرع هاست، در صورتی که این کمترین شأن شعر نو است. وقتی مقاله را خواندم دیدم حرف معقولی است، بعد شعر خود اخوان را خواندم، بعد آثار نیما و فرخزاد و دیگران. اولین شعری هم که در قالب نو گفتم شعری بود یادآور دوران کودکی. در این شعر به یک کشف ناگهانی رسیدم. در واقع تحول اندیشه ام به شکل یک شعر نو تحقق یافت.

□ **محمدخانی:** لطفاً درباره نحوه شکل گیری جنگ اصفهان و ارتباط خود با آن توضیح بفرمایید.

■ **موحد:** جنگ اصفهان قبل از اینکه آقای نجفی به اصفهان برود شکل گرفته بود، یعنی شماره اول آن بدون شرکت آقای نجفی درآمد. چند نفر از جمله دکتر جلیل دوستخواه، حقوقی، کلباسی و چند تن دیگر جمع شدند و با هزینه شخصی اولین شماره جنگ را درآوردند. شماره اول جنگ را آقای نجفی که در فرانسه بود، دیده بود و در آن نقد گلشیری بر ماه در مرداب خانلری را پسندیده بود، در واقع حس کرده بود که این نویسنده استعدادی دارد. این بود که وقتی به اصفهان آمد سراغ گلشیری را گرفته بود. اگر شماره دوم جنگ را با شماره اول مقایسه کنید می بینید که یک مرتبه سطح جنگ تغییر کرده است. از آن سال به بعد جنگ پا گرفت و پیش از انقلاب ده شماره از آن درآمد. دهمین شماره آن هم در تهران چاپ شد. بعد از آن متوقف شد تا بعد از انقلاب که یکی - دو شماره در اصفهان درآمد، البته به همت نسل جوانتر.

□ **رفیع زاده:** ارتباط شما با حلقه جنگ اصفهان چه تاثیری روی نگاه شما بر شعر داشت؟

■ **موحد:** تاثیر زیادی داشت، هر بار که ما به هم می رسیدیم در باره شعر و ادبیات و داستان بحث می کردیم. با این بحثها بیشترین تاثیر را برهم می گذاشتیم.

□ **رفیع زاده:** فعالیت خود را در زمینه ترجمه از چه زمانی شروع کردید؟

■ **موحد:** کار جدی ترجمه را با ترجمه نظریه ادبیات در تهران و با پرویز مهاجر شروع کردم. البته پیش از آن ترجمه های دیگری کرده بودم که اغلب

ترجمه متون علمی یا ادبی بود. پرویز مهاجر علاقه زیادی به شعر داشت، اصلاً عاشق شعر بود، دوستی من هم با مهاجر بر همین اساس بود. چون در یک اداره بودیم و بیشتر وقتمان با هم می گذشت، برای اینکه کمتر اتلاف وقت کنیم، گفتیم کار مشترکی بکنیم و به این ترتیب ترجمه کتاب نظریه ادبیات را با هم شروع کردیم.

□ **محمدخانی:** چه کسی پیشنهاد کرد که این کتاب را ترجمه کنید و چرا اصلاً این کتاب را انتخاب کردید؟ چون کتاب، کتاب سنگینی است؟

■ **موحد:** پیشنهاد ترجمه این کتاب از مهاجر بود، البته کتاب، کتاب شناخته شده ای بود. آقای نجفی ترجمه فرانسه آن را داشت و سیامک مهاجر که از اقوام پرویز مهاجر بود، ترجمه آلمانی آن را. در همان سال قبل از عقد قرارداد با فرانکلین چند فصل آن را چاپ کردیم و از قرار معلوم آقای دریا بندری و آقای کریم امامی و احتمالاً آقای احمد سمیعی ترجمه را پسندیده بودند. در هر صورت با فرانکلین قرارداد ترجمه را بستیم و کتاب را ترجمه کردیم، کار، کار مشکلی بود و نوعی خطر کردن.

□ **رفیع زاده:** شیوه ترجمه این کتاب به چه صورت بود؟

■ **موحد:** شیوه کار بدین طریق بود که پس از وقت اداری به خانه من یا خانه مادر پرویز می رفتیم. قسمتی را که می خواستیم ترجمه کنیم قبلاً هر کدام مطالعه کرده و لغات و معادلها را انتخاب کرده بود، یک روز من ترجمه جمله ها را پیشنهاد می کردم و یک روز او و این برای آن بود که کار تحرک داشته باشد و خسته کننده نشود. در واقع به صورت یک گفتگو این کار را انجام می دادیم. جالب توجه این است که از تسلیم ترجمه به ناشر در ۱۳۵۴ تا انتشار آن در ۱۳۷۳ حدود بیست سال طول کشید. الآن هم بیش از شش سال از چاپ اول آن می گذرد و ناشر به تجدید چاپ کتابی چنین اساسی که جایزه ترجمه سال را هم پرده است و در بازار هم نایاب است هنوز اعتنایی ندارد!

□ **یوسف ثانی:** چون کار مشترک، انهم در زمینه ترجمه به ندرت صورت می گیرد، آیا تجربه موفقی از این کار مشترک داشتید یا فکر می کنید که اگر به تنهایی ترجمه می کردید بهتر بود. چون بعد از آن هم شما کاری های انفرادی زیادی در زمینه ترجمه انجام داده اید.

■ **موحد:** ببینید اگر دو نفری که مشترکاً کار ترجمه را انجام می دهند صلاحیت های متفاوت داشته باشند بد نیست. اما اگر از هر نظر در یک سطح باشند، گمان نمی کنم کار درستی باشد. ترجمه هایی که بعداً کرده ام، مثلاً مقاله گودل، یک مقاله ده صفحه ای است اما یک ماه روی آن وقت گذاشته ام یا مقاله «صدق ریاضی» از پل بنا سراف. این دو مقاله که در نشر ریاضی چاپ شد از

مراجع مهم فلسفی هستند، خوب اینها در حوزه تخصص من است و لزومی ندارد که آنها را با دیگری ترجمه کنم. اما کتابی مثل منتقدان فرهنگ را که پاراگرافهای دشواری دارد و از نویسندگان مختلف نقل قول آورده با سبکهای مختلف، می توان با شخصی مثل مهاجر یا منوچهر پدیدی ترجمه کرد و کار را بر خود آسانتر کرد. راه دیگر این است که یکی ترجمه کند و دیگری ویرایش، به خصوص که بعضی بیشتر اهل ترجمه اند و بعضی بیشتر اهل ویرایش.

□ **دهقانی:** شما در رویکرد به شعر نو، از نیما، اخوان و فرخزاد نام بردید، از شاملو چطور، آیا او نیز در گرایش شما به شعر نو مؤثر بوده یا نه؟

■ **موحد:** تا جایی که به یاد دارم زبان و بیانم تحت تاثیر هیچ شاعری نبوده و اگر دقت کرده باشید شعرهایی که تا کنون چاپ کرده ام زبان مستقلی دارد. شاید دلیل آن هم گریز آگاهانه و ناآگاهانه از تقلید است. در دوره دبیرستان خمسة حکیم نظامی را تماماً خوانده بودم. کمتر شاعر سبک هندی بود که آثار او را نخوانده باشم. با سعدی از دوره دبیرستان مانوس بودم، با شاعران معروف قدیم و جدید دیگر هم آشنا بودم. حافظ هم که جزو ذهن مشترک همه ماست، این بود که با زبانها و سبک های مختلف ادبی آشنا بودم. با این توجهی که به زبان و بیان داشتم بعید بود که تحت تاثیر زبان شاعر خاصی قرار بگیریم، البته این زبان و بیان در شعر ساز و کار خیلی پیچیده تری دارد و عوامل بسیاری باید دست به دست هم بدهند تا صدای تو صدای تو باشد.

□ **دهقانی:** البته از لحاظ تاثیر زبان عرض نمی کنم، از این نظر که شما گفتید آثار اینان را خوانده اید، چرا از شاملو اسمی نبردید؟

■ **موحد:** این عمدی نبود من همیشه به شعر شاملو توجه داشته ام.

□ **رفیع زاده:** پس از بازگشت به تهران چگونه وارد دانشگاه شدید؟

■ **موحد:** پس از بازگشت آمادگی به کار خود را اعلام کردم و در همان زمان در مرکز نشر دانشگاهی به پیشنهاد آقایان فانی و دکتر معصومی همدانی، کلاس منطقی دایر کردم. یک دوره منطقی و یک دوره فلسفه منطقی در آنجا با همکاری آنان تدریس کردم. البته آنها همگی اهل فضل و بعضی هم از اساتید دانشگاه بودند.

□ **محمدخانی:** چطور شد که از فیزیک به ریاضیات رفتید و فیزیک را ادامه ندادید؟

■ **موحد:** این سوال خوبی است. ببینید وقتی می خواستم از ایران بروم از اخذ فوق لیسانس فیزیکم ۵-۶ سالی گذشته بود. اینکه چرا پس از فوق لیسانس فیزیک، فیزیک را با همه علاقه ای که به آن داشتم کنار گذاشته بودم داستان دیگری است.

در آن سالها غرق ادبیات شده بودم. در ضمن منطق را هم با علاقه خاصی می خواندم. نکته مهم اینجاست که وقتی به دپارتمان فلسفه لندن رفتم، دیدم این پراکندگی علاقه‌های مرا تنها فلسفه می تواند سامان دهد. فلسفه تحلیلی تنها فلسفه‌ای بود که می توانست مجموعه تحصیلات رسمی و غیررسمی، ذوقی و علمی و ادبی مرا به هم پیوند دهد. فلسفه تحلیلی بدون علم عمقی پیدا نمی کند، منطق ریاضی را بدون ریاضی نمی توان فهمید. رابطه شعر و ادبیات با فلسفه هم که رابطه‌ای است نزدیک و قدیمی. خلاصه آنکه دیدم فلسفه تحلیلی همان فلسفه‌ای است که می تواند دانه‌های این سبزه را به هم ارتباط دهد.

□ محمدخانی: شما اشاره کردید به رابطه ادبیات و فلسفه. لطفاً درباره این دو توضیح دهید. چون فلسفه علم با تحلیل و زمینه نظر سر و کار دارد ولی ادبیات با خیال و احساس. در دوره قدیم و جدید تاثیر و تاثر این دو را چگونه ارزیابی می کنید.

■ موحد: روزی یکی از شاعران جوان پیش من آمد و گفت شما تنها کسی بودید که گفتید کتاب فلسفی بخوانم، ولی الآن که کتاب فلسفی دست می گیرم، بعضی از شاعران جوان به اعتراض می گویند چرا داری وقت خودت را تلف می کنی. ببینید این خط فارق کشیدن بین رشته‌ها یک چیز قدیمی است که خوشبختانه دیگر مرسوم نیست. واقع این است که در قدیم قدیم هم چنین خط کشیهایی نداشته ایم.

در سال ۱۹۵۰ یعنی ۵۰ سال پیش کواچین در مقاله «دو حکم جزمی تجربه گرایی»، که معروفترین مقاله فلسفه تحلیلی است نوشت: برای من فرض وجود اشیاء مادی همان اندازه اسطوره است که خدایان هومری. از این جمله ساده نگذردید. ما خیال می کنیم ادبیات و به خصوص شعر که آشکارا زبان استعاری دارد چیزی است کاملاً جدا از علم. من می خواهم بگویم که اصلاً زبان علم هم استعاری است. زمانی بود که ما فکر می کردیم افلاک مثل پوست پیاز روی هم چیده شده اند، در واقع به کمک این استعاره می خواستیم جهان را توصیف کنیم. الآن هم که راجع به الکترون و پروتون حرف می زیم باز زبان، استعاری است. زبان طبیعی هم که بازتاب تعبیر ما از جهان است پر از استعاره است. کودک از همان ابتدا شاعرانه حرف می زند، به جهان نگاه می کند، در عدم تشابهات، تشابهاتی می بیند و رابطه‌ای بین آنها ایجاد می کند و این یعنی زبان استعاری. حرف من این است که این خط کشی که در عمل نبوده چرا باید هم چنان حفظ شود؟ بشر از افسانه و اسطوره شروع کرده و همین طور آمده تا به امروز که دوران علم است اما زبان ماهیت استعاری خود را هم چنان حفظ کرده است. ما در ریاضیات هم استعاره داریم. منتها تنها چیزی که می توانیم بگوییم این است که در ادبیات و هنر، احساس و عاطفه تجلی بیشتری دارند. در شعر عناصر اصلی عبارتند از: اندیشه، تخیل، استعاره، عاطفه و احساس و زبان، از این پنج عنصر تخیل و استعاره و اندیشه در همه علوم و علوم انسانی و فعالیت‌های هنری مشترکند.

ما با این عناصر جهان را معنا می دهیم و جهان را تفسیر می کنیم. واقع این است که من نقش عاطفه و احساس را در علوم و حتی ریاضی هم می بینم. خلاصه اینکه به جز زبان، که هر هنری زبان خاص خود را دارد، بقیه عناصر بین همه علوم و هنرها مشترک است. ما فعالیتی به نام فلسفه محض، شعر محض و علم محض نداریم. کسی که نمی خواهد فلسفه بخواند، علم بخواند، فیزیک بخواند، در واقع طیف رنگین و پیوسته ذهن خودش را می خواهد از رنگهایی خالی کند. از یک چاه خشک چه می توان بیرون کشید. شما کدامیک از شاعران بزرگ را سراغ دارید که به علوم زمان خود اگر نه مسلط به حد کافی آشنا نبوده باشند؟ شما مولوی را ببینید که چه تسلطی به فرهنگ اسلامی داشته یا حافظ را نگاه کنید که چه اشرافی بر معارف زمان خود و به خصوص ادبیات فارسی و عربی داشته و ترکیب زیبایی نبوده که از نظر او مخفی مانده باشد. یا خیام که او را بزرگترین ریاضی دان یک دوره می دانند و بنا به تحقیق برخی اروپائیان، که من به دقت این تحقیق اعتقاد دارم، فیتزجرالد با ترجمه رباعیات خیام مدرنیته را به اروپا معرفی کرده. در فرنگ هم همینطور. الیوت که الآن شاعر شاخص قرن بیستم است در آکسفورد تحصیلات فلسفی کرده و زمانی می خواسته تدریس فلسفه بکند. خلاصه اینکه این خط کشی‌های متداول به خصوص خط کشی میان ادبیات و فلسفه هیچ اعتباری ندارد. هر که در دنیای امروز ذهنش با این مسائل آشنا نباشد بدون تردید کارش در جایی خواهد لنگید.

□ رفیع زاده: البته فکر می کنم که منظور آقای محمدخانی این نبود که مثلاً کسی که شاعر است نباید فلسفه بداند و یا اگر کسی اهل فلسفه است نباید شعر بگوید، منظورشان این است که این دو چه چیزی به هم می دهند.

■ موحد: آنچه همه در موضوعات مربوط به این بحث ذکر کرده اند تاثیر فلسفه بوده است بر ادبیات. در این مورد بحثی نیست، اما در مورد تاثیر ادبیات بر فلسفه هم بحثهای زیادی می توان کرد. هر هنرمندی، به خصوص در دنیای جدید، زبان استعاری خاص خود را دارد و با این زبان به گونه‌ای امور آفاق و انفسی را تعبیر می کند، این که نتیجه کار چه خواهد شد بستگی به وسعت مشرب و گستردگی آگاهی او دارد. ما از یک سو ارسطوی فیلسوف را داریم که استعاره را چیزی جز تزئین کلام نمی داند و از سوی دیگر نیچه شاعر و فیلسوف را که زبان را اساساً استعاری می داند. نیچه نمونه بارز به هم ریختن مرز قراردادی فلسفه و ادبیات است. و اگر او را بیشتر شاعر بدانیم تاثیر آثار او بر فلسفه قرن بیستم نمونه‌ای اعلا‌ی تاثیر ادبیات بر فلسفه است. حالا اجازه بدهید برای تمییز این بحث به کتابی اشاره کنم که همین روزها با ترجمه‌ای شیوا منتشر شده. منظوم کتاب تجربه مدرنیته نوشته مارشال برمن و ترجمه مراد فرهادپور است. در تجربه مدرنیته ببینید چگونه نویسنده، جهان مدرن را با تمام ویژگیهای آن از دل ادبیات بیرون می کشد، از داستایفسکی، از گوگل، از بودلر، از گوته. وقتی سخن از اندیشه در ادبیات می شود، دقیقاً اینهاست، یعنی اینان بصیرتهایی دارند،

چیزهایی را می بینند و بیان می کنند که بر مباحث فلسفی تاثیر می گذارد. من شکی ندارم که بسیاری از فیلسوفان مدیون بصیرتهای شاعرانه هستند. فراموش نکنیم که فیلسوفان نخستین یونان پیش از سقراط شاعر بودند. آثاری که از آنان به جامانده اغلب شعر ناب است. تکیه هایدگر بر این فیلسوفان و به طور کلی شعر به همین سابقه تاریخی برمی گردد. (البته این بدان معنی نیست که همه حرفهای هایدگر را قبول داشته باشیم. در فلسفه مرید بودن یعنی فاقد فکر بودن، فاقد نیروی انتقادی بودن) در این مقوله یعنی تاثیر ادبیات بر فلسفه حرفهای فراوانی دارم. این حرفها در فرهنگی که ادبیات و شعر آن، همیشه غلبه آشکار بر فلسفه داشته و خیامی دارد که مرز شعر و فلسفه و ریاضیات را در چنان حد بیرون از زمانی به هم می ریزد واقعاً تازگی ندارد، اما اجازه دهید این بحث را با این بصیرت منتقدان ادبی امروز پایان دهم که می گویند تعدد و پراکندگی نظریه‌های ادبی قرن بیستم فرصتی فراهم آورده که فیلسوفان با مطالعه در شکل هنری، توجه کنید، شکل هنری متون فلسفی به ماهیت و محتوای فلسفی این متون پی ببرند.

□ یوسف ثانی: شاید سوال روشنتر اینگونه باشد که فلسفه یک رابطه‌ای می تواند با همه علوم داشته باشد. مثلاً اگر یک جامعه شناس فلسفه بداند برایش مفید خواهد بود. اما امروزه در روزگار ما به نظر می آید که ارتباط فلسفه با ادبیات خیلی عمیقتر و روشنتر از گذشته است و بیشتر شده است. گاه بحثهای ادبی از دل بحثهای فلسفی بیرون می آید، یا بالعکس. اینجا چه خصوصیتی هست یا چگونه است که اینها اینهمه بهم نزدیک شده اند؟ مثلاً به نظر من فلسفه یک نحوه نگاه کردن به عمومی ترین و جامع ترین مسائلی است که مربوط به حیات و بشر و بطور کلی جهان است. ادبیات هم یک نحوه نگاهی است به عالم از سوی انسان و به خود انسان. شاید از این حیث است که یک جور این دو می خواهند به جهان و انسان بنگرند و درباره او سخن بگویند و این است که بهم نزدیک تر شده اند. البته نمی دانم که این بحث متعلق به حال است یا نه؟ ممکن است در گذشته هم صدق کند. اما هنوز نمی دانم که این دو امروزه چرا به یکدیگر نزدیک شده اند.

□ محمدخانی: برای تکمیل سوال آقای یوسف ثانی باید بگویم که در بررسی نزدیکی فلسفه و ادبیات، دیدم که نظریه و نقد ادبی موثر بوده، یعنی در واقع نقد و نظریه ادبی است که ارتباط فلسفه و ادبیات را در قرن بیستم برقرار می کند. در گذشته هم اگر ارسطو را مثال بزیم در بوطیقا یا نقد شعر او این مسئله وجود داشت. در ادبیات خودمان هم گاه به شاعران بزرگ، حکیم اطلاق می شود. آیا فلسفه از طریق نقد و نظریه ادبی است که با ادبیات ارتباط برقرار می کند یا از طریق‌های دیگری هم می تواند ارتباط برقرار کند؟

■ موحد: ببینید یک قسمت ادبیات، هنر است یعنی رمان و شعر و نمایشنامه و یک قسمت هم نقد ادبی. در نقد ادبی اصلاً بحثی نداریم که کسانی که در نقد ادبی کار می کنند، از فلسفه بهره می گیرند، اما اینکه نقد ادبی

بتواند به فلسفه چیزی بدهد مسئله‌ای است که باید بحث کنیم. ببینید، ریچاردز آدمی است که در زیبایی‌شناسی ظاهراً حرفهای فلسفی وارد نقد ادبی کرده، ولی واقعیت این است که این حرفهای فلسفی که وارد نقد ادبی کرده از تامل در خود آثار ادبی به دست آمده. وقتی معنای توصیفی و معنای عاطفی را از هم جدا می‌کند و حوزه صدق را بر یکی اصلاً قابل اطلاق نمی‌داند و بر دیگری می‌داند، این با دقت در ادبیات است که به این نکته فلسفی می‌رسد. ما برای ارزیابی ادبیات معیار می‌خواهیم. معیار را که نمی‌توانیم از بیرون ادبیات بر آن تحمیل بکنیم. حرفهایی که کالریج راجع به مثلاً جدا بودن قوه خیال از قوه وهم می‌زند و می‌گوید وهم تصاویر را گردآوری می‌کند و تخیل از آنها یک چیز ارگانیکی می‌سازد، این در واقع با توجه به هنر شاعری خودش و با توجه به شعر است که می‌گوید. بنابراین مقدار زیادی از مباحثی که در زیبایی‌شناسی داریم با توجه به آثار ادبی مطرح شده‌اند. اول باید یک اثر ادبی باشد تا نقدی پیدا شود. هم چنین نوع کار بکت و نوع کار هرولد پینتر محتوی پیامی است که نظیر آن را به صورتی دیگر در فلسفه تحلیلی می‌توانیم ببینیم، حرفهایی است که گودمن و دیویدسون و کواپین می‌زنند، که چه اندازه می‌توانیم مدلول را شناسایی کنیم، تا چه اندازه می‌توانیم دلالت‌شناسی داشته باشیم. خلاصه به همان اندازه فلسفه در ادبیات است که ادبیات در فلسفه است. باید دست از این خط کشیهای پررنگ برداشت.

□ سیدعرب: بحث از ادبیات و فلسفه پیشینه‌ای دارد و آن نسبت میان اندیشه و زبان است. این نسبت به نسبت ماهیت فلسفه در هر عهد، تغییر می‌کند. فلسفه و ادبیاتی که جنابعالی از آن سخن می‌گویند ترکیبی از فلسفه تحلیلی و ادبیات مدرن است که هر دو مبتنی بر خودبنیادی انسان و اصالت صورت است. آیا گمان نمی‌کنید در گذشته چنین نسبتی نبوده و زبان و اندیشه به گونه‌ای دیگر با یکدیگر مرتبط بوده‌اند؟

□ دهقانی: این سوال را من می‌خواستم این گونه بیان کنم که آیا خود همین که می‌گویند بین فلسفه و ادبیات و خود زبان ارتباط هست، از عوارض مدرنیته نیست؟ یعنی آیا در گذشته هم همین طور بوده یا بعد از مدرنیسم اینگونه شده است؟

■ موحّد: این بحث دیگری است. بعضی می‌گویند مردم در گذشته طور دیگری نگاه می‌کردند و نسبتشان با وجود یک جور دیگری بوده، من وارد این بحث نمی‌خواهم بشوم. آنچه می‌خواهم بگویم این است که در حوزه فلسفه تحلیلی راجع به شعر حافظ خیلی عینی‌تر می‌توانم حرف بزنم تا اینکه کلیاتی بگویم و نتیجه بگیرم که او لسان غیب است، یا با حقیقت وجود روبرو است، و با حقیقت جهان آشناست، اینها خیلی ادعاست. حقیقت خیلی دورتر از اینهاست. ما هر جور که زبان را به کار بریم باز مجازی است و این فاصله باعث می‌شود که برخورد ما با جهان استعاری باشد. مدعی شهود و عرفان هم که باشیم باز جهان را به قامت زبان و

استعاری می‌بینیم. اصلاً زبان عرفان استعاری‌ترین زبان است. اما بعضی‌ها دنبال کشف مسائلی در هنر و شعر هستند که به نظر من اصلاً در آنجا نیست. من به جد منکر این هستم که در شعر حافظ چیز خیلی فوق‌العاده‌ای از آن گونه که می‌گویند باشد. شعر حافظ شیئی هنری است. شیئی هنری که از دل زبان برمی‌آید، مثل مجسمه‌ای که از دل سنگ تراشیده می‌شود. شعر هم شیئی زیبا است که از دل زبان بیرون کشیده شده و توفیقش در این است که زیبا باشد. اگر زیبا باشد می‌پذیریم راجع به آن بحث کنیم. اما اگر اصلاً آن زیبایی را نداشت، بحثی نداریم. اما آنهایی که می‌گویند اشعار حافظ معنای عجیبی دارد، اغراق می‌کنند. بگذارید مثالی بزنم. این مضمون که ما از جهان چیزی نمی‌دانیم مضمونی است عادی و متداول. همین مضمون را حافظ بارها و بارها در شعرهایش تکرار کرده:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش  
هیچ دانا زین معما در جهان آگاه نیست

یا  
آنکه پرنقش زد این دایره مینایی  
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

یا  
ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب  
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد  
خوب، ما چرا از این آیات لذت می‌بریم؟ واقعاً حافظ در این آیات حرفهای خیلی غیرعادی زده است؟ شاید خیال کنید این حرفها مخالف آن حرفهایی است که درباره بصیرتهای شاعران زدم. اینجا مسائل دقیق و لغزنده می‌شوند. ببینید مسئله دستیابی به حقیقت چیزی است و تعبیر استعاری از حقیقت در حدی که می‌توانیم چیز دیگر. مخالفت من با کسانی است که

گویی حقیقت در مشتشان است. این است آن چیزی که نمی‌پذیرم و اغراق و غلو می‌دانم. من می‌گویم حافظ و امثال حافظ در این شعرها هیچ چیز غیرعادی نگفته آنچه در اینجا مهم است، شعریت شعر است.

وقتی شعر، شعر باشد، از حد زبان عادی فراتر می‌رود، یعنی کاری جداگانه بر روی زبان انجام می‌شود و وقتی کاری جداگانه روی زبان انجام شود، این دیگر زبان عادی نیست. این همان زبان لذت زیبایی بی‌غرضانه‌ای است که کانت در تعریف هنر گفته. هیچ مسئله مهم و قابل کشفی که برخی می‌توانند کشف کنند و دیگران نمی‌توانند نیست. اگر هست یک نمونه نشان دهند، البته می‌توان دست به تعبیرهای دور از ذهنی زد که آنهم باز استعاره در استعاره است. وقتی تراکل، شاعر معروف از پیش‌هایدگر بیرون آمد، گفت حرفهایی که این آقا می‌زند هیچ ارتباطی با شعر من ندارد، این هم تعبیری است بین همه تعبیرها. من نه برای شاعر، ارزش خدایی قائلم، نه معتقدم پیام آور دنیای غیب است، شاعر آدمی است با خصوصیات و قدرتی که می‌تواند زیبایی بیافریند.

□ سیدعرب: جناب آقای دکتر، مطالبی که درباره حافظ می‌فرمایید، قبلاً هم گفته‌اند. حافظ و شعری که شما از آن سخن می‌گویید، صورتی بی‌معناست و این قابل تفسیر نخواهد بود. آیا این شعر ممزوج با معنا نیست و نسبت ظاهر و باطن با یکدیگر ندارند؟ استعاره‌ای که شما بر آن تاکید می‌کنید در کجای صورت قابل اشاره است. شما حافظ را در حد صورت تنزل داده‌اید.

■ موحّد: ببینید جدا کردن معنا و صورت بحثی است متروک و از اعتبار افتاده. نقد ادبی پس از قرن‌ها به این مرحله رسیده است که اثر هنری مثل این نیست که این کاغذ را بگیریم و بعد به شکل جعبه درآوریم. بلکه مثل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



دانه‌ای است که می‌کاریم و سبز می‌شود و بالا می‌آید و رشد می‌کند. فرم یک چیز ارگانیک است. تمام لایه‌های صوتی، لایه‌های معنایی، تداومی‌های لغوی و فرهنگی دست به دست هم می‌دهند تا یک شعر را شعر کنند و یک بیت را بیت حافظ.

زین دایره مینا خونین جگرم می‌ده  
تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی  
موزیک شعر را در نظر بگیرید. بازی با دایره و مینا را در نظر بگیرید، اینها چیزهایی است که شعر را شعر کرده. و الا کدام مشکل را حافظ می‌خواهد حل کند؟ زیبایی این شعر مقداری هم مدیون ابهام آن است حالا اگر کسی بگوید بله منظورش چیز عجیبی است که شما نمی‌دانید ولی من می‌دانم، خب لابد او می‌داند، ولی من از این بیت معنایی بیش از این نمی‌فهمم. اصولاً ابهامی که در کار حافظ هست به خاطر این است که توانسته آن فرم ارگانیک را بیافریند. وقتی این را داشته باشیم معنا خود بخود چند لایه می‌شود. ما نمی‌توانیم روی موکت، نقش قالی کاشان را بزینیم. چون این ماده نمی‌تواند آن نقش را قبول کند. جدا کردن صورت از محتوا یک انتزاع بی‌اساس است. اگر بگوییم حافظ آمده یک محتوا را گرفته و یک صورت عالی به آن داده، حرف دقیقی نزده‌ایم. اگر برای حافظ هنر مطرح نبود، چرا نرفت فلسفه بخواند؟ اصلاً چه کار داشت به شعر؟ چرا آمد خود را درگیر وزن و قافیه کرد؟

□ سیدعرب: بنده نمی‌توانم پاسخ شما را بدهم اما می‌توانم بگویم که حافظ اساساً در قید مطالبی که شما می‌فرمایید نیست. او به تنها چیزی که فکر نمی‌کند، وزن و قافیه است. البته نه به این معنا که به آن اهمیت نمی‌دهد، بلکه ضمن رعایت این اصل او بدنبال این معناست که با شعر از رخ اندیشه نقاب بردارد. او شاعر و عارف متفکری است که در سخن خود عالم و آدم را تفسیر کرده و تفسیر او کاملاً موحدانه است. شعر او تنها احساس و عواطف انسانی نیست. حافظ آنچه را اندیشیده در قالب شعر، رمز و اشاره بیان کرده تا از قید صدق و کذب منطقی نثرها شود. در واقع شعر از مقوله انشاء است.

□ موحّد: خب، اگر شعر از مقوله انشاء است، پس نمی‌تواند مدعی حقیقتی باشد.

□ سیدعرب: قضایای انشایی هر چه باشند، کاذب نیستند بلکه حامل معنایی هستند که آن معنا به صدق و کذب نمی‌آید. یعنی قضایای انشایی، بی معنا و تهی نیستند و فقط در مقایسه با مرکب تام آنها را ناقص می‌دانند.

□ دهقانی: دکتر شهیدی می‌گفتند که حافظ مطلقاً حرفی نزده است که گذشتگان نگفته باشند. هیچ چیز تازه‌ای در حافظ نیست. از نظر فرم که می‌فرمایید، ببینید یک شاعر زبردستی مثل حافظ اگر فرض کنید فقط پنجاه سال شعر می‌گفته، در پنجاه سال حداکثر پنج هزار بیت شعر گفته. شما این را از نظر آمار توزیع کنید، ببینید به هر روز چند بیت می‌رسد؟ بقیه وقتش را چه می‌کرده؟ وقتی غزلی می‌گفته یک ماه می‌نشسته آن را بالا و پایین می‌کرده و مثل یک

مجسمه‌ساز تراش می‌داده، به همین دلیل اینهمه اختلاف در نسخه‌های شعر او هست. خودش ابتدا یک چیزی می‌گفته، بعد میان مردم پخش می‌شده و بعد دوباره تصحیح می‌کرده و دوباره میان مردم پخش می‌شده. اصلاً کار شاعر همین است و فقط با زبان سر و کار دارد و الا به نظر من هم هیچ چیز تازه‌ای نگفته است.

□ سیدعرب: به هر حال من به هیچ وجه با عقیده شما موافق نیستم و نمی‌توانم گفته‌های شما را بپذیرم.

□ محمدخانی: بر فرض که حافظ زبان را تراش داده، مولوی که این کار را نکرده و زبان برایش مطرح نبوده، بلکه تنها می‌خواسته اندیشه‌اش را بیان کند و برای همین است که وقتی شعری می‌گفت دیگر بر نمی‌گشت آن را تغییر دهد. پس شعر فقط از مقوله زبانی و هنری بیان نمی‌شود.

□ موحّد: البته در نسخه‌ای از مثنوی که در دست است گویا مولوی هم برمی‌گشته و تصحیحاتی می‌کرده، غزلیاتش داستان دیگری است.

□ یوسف ثانی: البته نه غزلیات، بلکه خود مثنوی هم دریایی است که وقتی آدم در آن غوطه می‌خورد، می‌بیند که حرفهای او یا آثار دیگران فرق دارد، البته شاید اختلاف یک مقدار مبنایی باشد، یعنی اینکه کسی از اساس با بنیاد اندیشه‌هایی که او طرح می‌کند موافق نباشد، بنابراین اصلاً آن را اندیشه نداند. شما با آن نوع اندیشه‌ای که پشت آن ایستاده و حرف می‌زند توافق ندارید. وقتی کسی با عالم غیبی موافق نیست پس چرا باید گفت که غیبش حرف حسابی است، نه اصلاً غیبش هم حسابی نیست. اما اگر هست پس هر چه می‌تواند درباره آن عالم غیبی بگوید می‌تواند حسابی باشد و در عین حال زیبایی شعری هم داشته باشد یا نداشته باشد.

□ موحّد: من با این حرف شما تا حدودی موافقم اما مگر حرفی از انکار عالم غیب در میان بود؟ به خاطر داشته باشید که مسئله این نیست که مولوی با عالم غیب ارتباط داشته یا نه. مسئله این است که شعریت شعر چیزی است و ارتباط با عالم غیب چیز دیگر، اگر جز این بود باید همه عرفا شاعر بودند. من شعر شاعر را به اعتبار شعریت نقد می‌کنم نه به اعتبار ارتباط با عالم غیب.

□ رفیع زاده: در واقع دو نوع شعر در آثار مولوی می‌توان دید، یکی شعری که مثل شعر حافظ است مثل غزلیاتش و یکی دیگر اشعاری که در صدد ابراز اندیشه است و اگر مولوی امروز بود شاید آنها را به نثر می‌نوشت.

□ موحّد: مسلماً اگر بسیاری از بیت‌های مثنوی را به نثر بنویسند ارزش آنها نه تنها کم نمی‌شود بلکه شاید زیادتر هم بشود.

□ محمدخانی: من دیده‌ام که بعضی‌ها نقد ادبی را عین فلسفه می‌دانند، شما چه نسبتی بین نقد ادبی و فلسفه

برقرار می‌کنید.

□ موحّد: نقد ادبی البته حوزه‌های محدودتر است. اما در هر صورت بر این مسئله تکیه دارم که جدا کردن حوزه‌های مختلف فکر از یکدیگر، تقسیم‌بندی‌هایی است که نه تنها در عمل بلکه در نظر هم دیگر طرفدار ندارد. اینجا داریم به حوزه دیگری قدم می‌گذاریم. در واقع وارد بحث دیگری می‌شویم.

□ محمدخانی: یکی از مواردی که ما خیلی با آن برخورد داریم نگاه نو به ادبیات گذشته است و گاه بحث افتراق ادبیات کلاسیک و معاصر در دانشگاه‌ها مطرح می‌شود. اگر چه بدون پشتوانه ادبیات کلاسیک نمی‌توانیم به ادبیات معاصر استناد کنیم ولی باز می‌بینیم که افتراق ادبیات کلاسیک و معاصر مطرح است. کتاب سعدی شما در این سالها نمونه بارز همین نگاه است، یعنی نگاه نو به ادبیات گذشته. شما بر این مسئله غلبه کرده‌اید. حال می‌خواهم بدانم ضعف ما در چیست که به ادبیات گذشته خود توجه چندانی نداریم و در واقع چرا با نگاه نو به ادبیات گذشته نمی‌نگریم؟ آیا مسائل تسلط شما بر شعر نو و آمدن از ادبیات کلاسیک و شعر کهن به سوی شعر نو سبب پیدایش این دیدگاه گشته یا عوامل دیگری در آن نقش داشته؟ آیا دانستن فلسفه و نظریه‌های ادبی جدید جهان فقط موثر بوده یا اینکه آمدن شما از ادبیات کلاسیک به نو در این مورد مؤثر واقع شده؟

□ موحّد: البته هر دو مؤثر است، جاهایی هست که راجع به خلاقیت و تخیل صحبت می‌کنم تا نشان دهم زندگی شاعر را نمی‌توان معیار شناسایی آثار او کرد. یا حرفهایی را نقل و رد می‌کنم که رایج شده و به شکل شعار درآمده، ولی در نقد ادبی امروز اعتباری ندارد. هم چنین در آنجا به نقد نظریه تزئینی علم بدیع و بلاغت پرداخته‌ام. این یک نظریه ارسطویی است که می‌گوید استعاره برای زینت کلام به کار می‌رود، اما چنان که در این بحث بارها تکرار کردم استعاره جزو ذات کلام است. اصلاً اینکه جهان را استعاری ببینیم جزو ذات زندگی ماست، این نوع نگاه تزئینی به نقد قدیمی ما غلبه داشت. شما اگر سخن و سخوران فروزانفر را بخوانید می‌بینید بر این ذهن وقاد هم همین نظریه مسلط است. فلان شاعر تشبیهاتش مضمهر است یا استعاره‌هایش مرسل یا مضامینش فلسفی. اینکه نقد نمی‌شود، شعر را باید به عنوان شعر نگاه کرد، به عنوان یک شیئی هنری نگاه کرد. خب این دیدگاه‌ها را یک مقدار از فلسفه، یک مقدار از مطالعات شعری و نیز تجربیاتی که خودم در شعر دارم اخذ کرده‌ام.

□ محمدخانی: شاید بتوانیم بگوییم که نگاه قدیمی گزارش و تحلیل است تا نقد. مثلاً در ۶۰-۵۰ سال اخیر که منتقد خوب و دقیق نداشته‌ایم شاید علتش این باشد که بیشتر نگاه گزارشی و تحلیلی بوده، یعنی پایه‌های نگرش جدید را نداشته‌ایم.

□ موحّد: قدمای ما راجع به خود شعر خیلی حرف نمی‌زنند و وقتی هم بخواهند چیزی بگویند بیشتر یا

راجع به معناست یا بیشتر می‌روند سراغ سال تولد و وفات و شرح حال. نمونه متداول آن هم تاریخ ادبیات ذبیح‌الله صفاست و بهترینش هم سخن و سخنوران. واقعاً از یک حدی بالاتر نمی‌روند، درباره حافظ حرفهای زیادی می‌توان زد، حرفهای کاملاً تازه. در سعدی از زبان و سبک سعدی اخلاقیات او بیرون کشیده شده است. فصل آخر کتاب همین است. اخلاقیات و زمانه حافظ را هم می‌توان از زبان و سبک شعر حافظ بیرون کشید و نشان داد که چرا آن زمان این شعر را ایجاد می‌کرد. تفاوت عظیمی بین سعدی و حافظ وجود دارد. صراحت در سعدی و عدم صراحت در حافظ. چرا حافظ این کار را کرده، این را از شعرش می‌توان فهمید، از متن خود شعر که البته منظوم تنها معنی نیست. ولی آنها مدام در پی شواهد خارج از متن هستند، دنبال شواهد تاریخی هستند و به این ترتیب متن را به فراموشی می‌سپارند، مشکل این است، هر چند درخشش‌هایی هم هست. همین نقل قولی که از آقای دکتر شهیدی کردید گفتنش دقت نظر و استقلال رای می‌خواهد.

□ یوسف ثانی: چون زمینه اصلی کار شما منطق بوده و الان در ایران فعلی ما، منطق جدید، شاگردپوری، تالیف و تدریسش را بیشتر از همه مدیون شماست، خوب است بدانیم که غیر از علائق ادبی که داشتید و مطالعات فیزیک و فلسفه، منطق و توجه شما به آن از کجا و چگونه شروع شده است؟

■ موحد: وقتی دانشجوی دانشکده علوم بودم، اول تابستان به انتشارات نیل رفتم و در آنجا کتابی دیدم با عنوان مدخل منطق صورت. از فروشنده سوال کردم که این کتاب چیست؟ گفت: خب این هم کتابی است مثل سایر کتابها. کتاب را خریدم و رفتم به اصفهان. در آنجا چنان جذب کتاب شدم که در عرض سه ماه آن را خواندم و همه مسائلش را هم حل کردم. این حد اطلاع من از منطق بود تا وقتی که در ایران بودم. اما بعد با کمال تأسف متوجه شدم که این ضمناً بالاترین حد اطلاعی است که هر کسی در ایران از منطق جدید دارد. بعد جایی خواندم که مرحوم بزرگمهر می‌خواهد کتاب جدیدی در منطق ترجمه کند. با شوق فراوان منتظر ترجمه کتاب شدم. وقتی کتاب چاپ شد، آن را گرفتم و شروع کردم به خواندن. در چند صفحه اول متوجه شدم که متأسفانه مترجم اهل کار نبوده است، بعد نقدی بر کتاب نوشتم که جریان طولانی پیدا کرد. خلاصه وقتی می‌خواستم از ایران بروم، آقای علیرضا حیدری گفت که

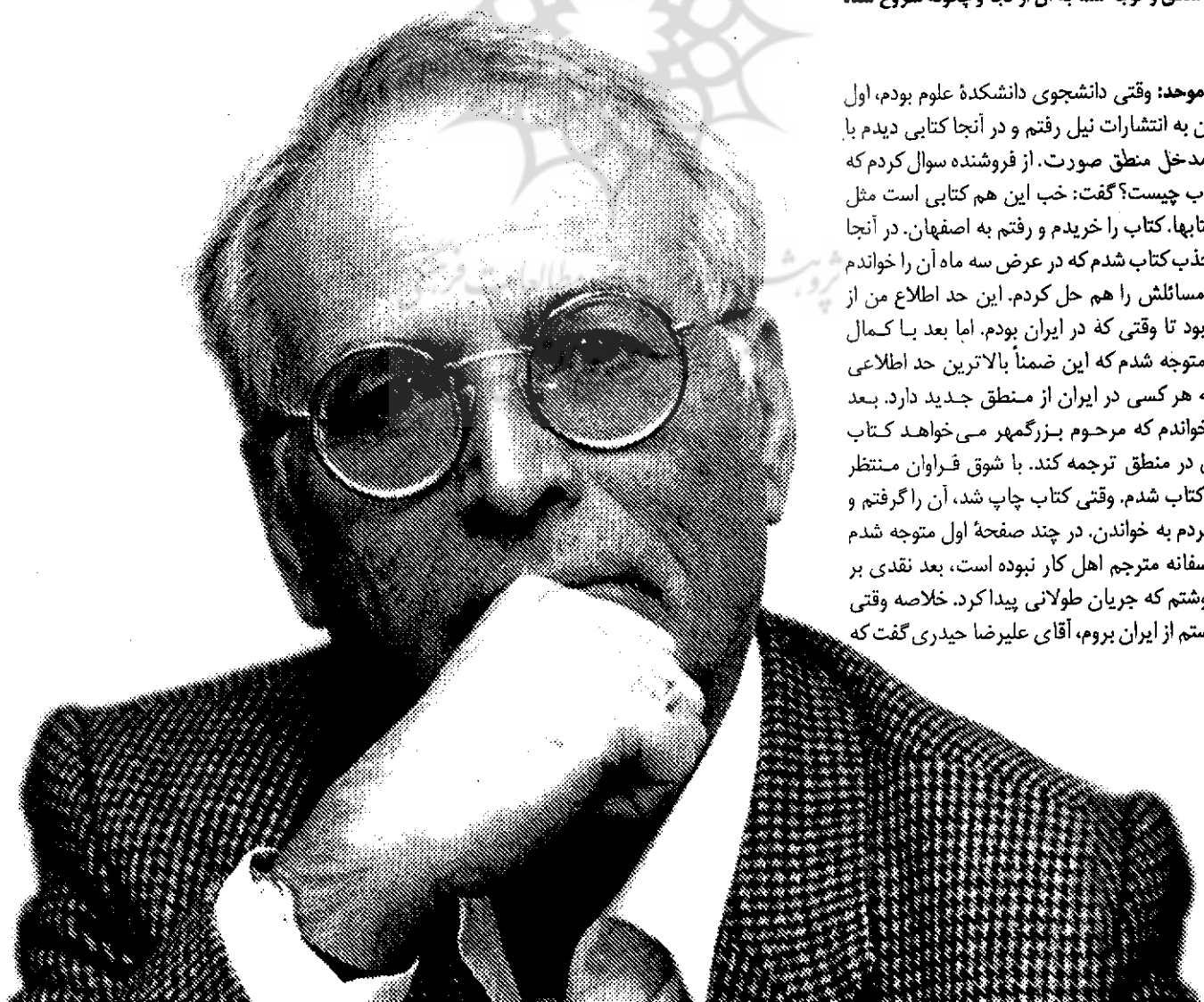
بزرگمهر می‌خواهد کتاب را به سلیقه خودت ویرایش کنی. اما در آن موقع من دیگر در حال رفتن بودم. البته به جز نقدی که بزرگمهر بزرگوارانه با آن برخورد کرد بقیه نقدهایی که نوشتم برای من مشکل آفرین شدند. در هر صورت وقتی به خارج رفتم در دپارتمان فلسفه بیش از درس‌های دیگر به منطق پرداختم و به توصیه استاد راهنما در کلاس‌های منطق ریاضی جان بل که در مدرسه اقتصاد لندن (L.S.E) تشکیل می‌شد هم شرکت کردم. این دوره بالاترین دوره‌ای بود که آن وقت در لندن وجود داشت. بعد هم که به ایران آمدم دو دوره فلسفه تحلیلی و فلسفه ریاضی در دانشگاه تربیت مدرس تدریس کردم، اما کم کم معلوم شد که این دروس، به خصوص در آن زمان، نتیجه‌ای که باید به بار نمی‌آورد. زیرا از یک طرف دانشجویان مبانی لازم منطقی را برای آن درسها نداشتند و از طرفی بازار مسایل سیاسی گرم بود و برخی مباحث مطرح می‌کردند که ارتباطی با آن درسها نداشت. از اینرو تدریس فلسفه را رها کردم و در دپارتمانهای ریاضی مشغول تدریس منطق ریاضی شدم. در دپارتمانهای ریاضی پنج سال تدریس منطق می‌کردم تا فضا کمی آرام شد.

□ دهقانی: آقای دکتر در فرنگ منطق جدید چه تاثیری

بر روی ادبیات آنها داشته است؟ آیا هیچ ارتباطی با هم دارند؟

■ موحد: گمان نمی‌کنم. می‌توان گفت نگاه فلسفی جدید بود که روی ادبیات اثر گذاشت، هم چنانکه ادبیات جدید بر فلسفه. در منطق جدید آن چیزی که از اول خط را جدا می‌کند تحلیل زبان است و تحلیل زبان را از جملات شخصی شروع می‌کنیم. و با جملات شخصی، جملات را کلی را می‌سازیم، جملاتی را که سورهای پی‌درپی دارند، می‌سازیم. در صورتی که در منطق قدیم برخلاف منطق جدید اصلاً جملات شخصی شأنی ندارند مثلاً تراکتاتوس ویتگنشتاین تمامش براساس جملات اتمی و جملات شخصی است. یعنی می‌گوید عالم را در قالب جملاتی می‌توان تصویر کرد، شما در هر لحظه عکس سه بعدی از جهان بگیرید و روی کاغذ بیاورید. جملاتی که می‌نویسید تماماً جملات شخصی است، ادبیات هم از تیپ‌سازی و نوع‌سازی افتاد و به فرد بیشتر پرداخت.

□ سید عرب: می‌خواستم در حوزه منطق انگیزه خودتان را از تالیف کتابتان که کتاب سال هم شده و الان در خیلی از دانشگاه‌ها که فلسفه و منطق می‌خوانند، در برنامه است و خیلی اهمیت دارد، بیان کنید.



■ **موحد:** مرحوم مصاحب در سال ۱۳۳۴ یعنی ۴۵ سال پیش کتاب مدخل منطق صورت را نوشت، اما تعداد کمی توانستند از آن استفاده کنند، چون مبانی ریاضی می‌طلبید و حوصله و پشتکار جوانی. من هم تازه از راه آمده بودم و می‌دیدم اگر بخواهم فلسفه زبان درس بدهم، مبانی منطقی می‌خواهد. اگر بخواهم فلسفه ریاضی درس بدهم مبانی منطقی می‌خواهد. اصلاً هر بخشی از فلسفه تحلیلی را که می‌خواستیم درس بدهم، می‌دیدم نیاز به مبانی منطقی دارد. نوشته‌های کواپن و پاتنم و دیویدسون و دیگران را بدون منطق جدید نمی‌توان فهمید. اول می‌خواستیم کتابی در منطق ترجمه کنیم. آدمم ترجمه کنم دیدم مشکل دانشجویان ما را برطرف نمی‌کند. از اینرو براساس تجربه پنج سال تدریس و اینکه بر روی چه نکاتی باید تکیه کنم. نشستیم و با حوصله تمام آن کتاب را تالیف کردیم.

□ **سید عرب:** آقای دکتر یاد می‌آید از سال ۶۳ تا ۶۴ بود که برای اولین بار شما را در انجمن می‌دیدم و علاقه‌مند بودم و دوست می‌داشتیم که شاگرد شما باشیم، هر چند که هیچ وقت این توفیق نصیب من نشد. آن موقع که منطق قدیم می‌خواندم، همیشه این مطلب در ذهنم بود که کاش می‌شد با آقای دکتر موحد صحبت کنم و نظر ایشان را راجع به منطق قدیم بدانم. حال در این جلسه می‌خواهم خلاصه نظر و ارزیابی شما را از منطق قدیم و اینکه آیا نسبتی بین منطق جدید و منطق قدیم وجود دارد بدانم.

■ **موحد:** مجموعه مقالات فلسفی من به زودی چاپ خواهد شد. در آنجا سعی کرده‌ام در مقاله‌هایی به این مسائل بپردازم. در معارف (شماره ۱، ۱۳۷۲) مقاله‌ای دارم راجع به نظریه قیاسهای شرطی ابن سینا. و گفته‌ام که از نظر من چه ایرادی بر این نظریه وارد است. به مأخذ و مدارک زیادی هم از قدما استناد کرده‌ام که شاید مراجعه به آنها برایتان جالب باشد. در آنجا و در همان ۴-۵ صفحه اول گفته‌ام که چه تفاوت اساسی بین منطق قدیم و منطق جدید وجود دارد. خلاصه آنکه غیر از تفاوت در تحلیل زبان، اصلاً روش آنها درست عکس روش منطق جدید است. یعنی از منطق محمولات شروع می‌کنند و به منطق جمله‌ها می‌رسند، در صورتی که شکل طبیعی‌اش این است که از بسیط به مرکب برسیم. ضمن اینکه امروز همه قبول دارند که منطق سنتی ناقص است، بحث نسب را ندارد، فقط منطق محموله‌های یک موضعی است، آنها هم با نواقصی که دارد. اما در فلسفه منطق در آثار خوب قدما مثل شرح مطالع،

شرح شمسیه و کتابهای شروع بر شروع مطالب بسیار جالبی می‌توانید بیابید. در این مورد کار نکرده زیاد داریم.

□ **یوسف ثانی:** الان نظر شما درباره وضع منطق جدید در بین دانشجویان چیست؟ البته در مقایسه با آنچه در غرب وجود دارد.

■ **موحد:** خب الان خیلی بهتر از سابق است، برای اینکه در دیپارتمانهای فلسفه ما، منطق جدید تدریس می‌شود. مدرسین آنها را هم اغلب می‌شناسم. مدرسین مطمئنی هستند. ضمناً در دیپارتمانهای ریاضی هم این مسئله باب شده است و مدرسینی داریم که منطق ریاضی خوانده‌اند و تدریس می‌کنند. بعضی از اینها خارج هم رفته‌اند و در آنجا فارغ التحصیل شده‌اند. یکی از مراکزی که به گسترش منطق جدید خیلی کمک کرده، مرکز فیزیک نظری و تحقیقات ریاضی آقای لاریجانی است که اصلاً دوره منطق تاسیس کرده‌اند و از خارج استاد می‌آورند و دانشجویان با استعدادی جذب آنجا شده‌اند. در واقع سرمایه‌گذاری‌هایی که کرده‌اند الان به ثمر رسیده، این است که الحمدلله از این نظر وضعیت خیلی بهتر است، اما متأسفانه مبانی علمی دانشجویان رشته فلسفه اغلب قوی نیست و از اینرو منطق جدید را نمی‌توان برای آنها بالاتر از حد معینی تدریس کرد. البته با جذب دانشجویان علوم به فلسفه این نقص برطرف خواهد شد. این را هم بگویم که پروفیسور فولسدال در سفری به ایران با دیدن درآمدی به منطق جدید به این نتیجه رسیده بود که سطح تدریس منطق جدید در دوره مقدماتی بالاتر از سطح تدریس آن در دیپارتمانهای فلسفه اروپایی در دوره مقدماتی است. البته آنچه نمی‌دانست این بود که ما نمی‌توانیم تمام مطالب این کتاب را در یک ترم در دیپارتمانهای فلسفه خودمان تدریس کنیم. البته دیپارتمانهای ریاضی وضع بهتری دارند.

□ **محمدخانی:** در تقسیم رشته‌های فلسفه مثل فلسفه علم، آیا در غرب فلسفه رمان داریم یا نه؟ و آیا در دایرةالمعارفها فلسفه رمان آمده؟

■ **موحد:** آمده زیاد هم آمده. تفصیل بیشتر مطالب را می‌توان برای شروع با مراجعه به دایرةالمعارفها و کتابهای مرجع یافت. زیر مدخلهای aesthetics یا Philosophy of literature, literary theory اما نکته‌ای که در پایان این گفتگو می‌خواهم عرض کنم این است

که دانشجویان ما خیلی استعداد و شایستگی بیشتری از آنچه به نظر می‌رسد در فراگرفتن مسائل فلسفی و منطقی جدید دارند، مهم ایجاد انگیزه و فراهم آوردن زمینه علمی لازم و آینده روشن برای آنان است. در اینجا باید به جد در برنامه‌ریزیهای خود تجدیدنظر کنیم. در ایران علوم انسانی را خیلی دست‌کم گرفته‌ایم و بودجه پژوهشی را در این بخش روز به روز کمتر و کمتر می‌کنیم. این آینده خوبی برای فرهنگ ما نخواهد داشت.

□ **محمدخانی:** الان چه کارهایی در دست دارید؟

■ **موحد:** یکی مجموعه شعر دهه هفتاد است با عنوان مشت‌نور سرد که همین روزها منتشر شد. دیگری مجموعه مقاله‌های فلسفی - منطقی است که نمونه‌خوانسی اول آن هم تمام شده و بسیاری از مقاله‌های چاپ نشده آن، مورد استناد و مراجعه دانشجویان بوده است. کتاب دیگر کتابی است در منطق موجهات جدید که در این باب تقریباً، علی‌رغم سنت چشمگیری که در آن داریم، چیزی در فارسی در این موضوع نداریم و بالاخره وارثان توصیفی فلسفه غرب است که امیدوارم مشغله‌های دیگر مانع تهیه و انتشار قریب‌الوقوع آن نشود. اما آرزوی نهایی من این است که از زمانی به بعد به نقد و نظریه ادبی و بازنگری ادبیات ایران با مبانی تازه‌ای بپردازم.

□ **محمدخانی:** از حضور همه شما در این گفتگو سپاسگزارم.

■ **موحد:** خوشحالم که در این جمع دوستانی شرکت کردند جوان و با دغدغه‌های متفاوت و دیدگاه‌های گوناگون. متکلم وحده بودن مصاحبه شونده شکل قدیمی و آسان گفتگوست. شکل درست این مصاحبه‌ها باید چنان باشد که مصاحبه شونده را با مباحث جدی درگیر کند و ضعف و قدرت او را نشان دهد. ما باید با مسائل، جدی‌تر برخورد کنیم تا محصول آن برای هر دو طرف و نیز خوانندگان تأمل‌انگیز باشد و او را به فکر وادارد و ذهن او را به جد به اندیشیدن در این مباحث برانگیزاند. خلاصه آنکه باید مصاحبه‌ها را از صورت حدیث نفس متکلم بیرون آورد و دست از تعارف و مسامحه برداشت. در هر صورت من نیز از همه شما متشکرم.